

سخنرانی سیامک پورزند در کنگره‌ی پنجم اتحادیه‌ی سراسری ایرانیان مقیم سوئد



اشاره:

اتحادیه‌ی سراسری ایرانیان مقیم سوئد، به حکم وظیفه، در حمایت از سیامک پورزند روزنامه‌نگار زندانی اقداماتی را انجام داده است. در اینجا نیز به انگیزه‌ی شناساندن هرچه بیشتر او به جامعه‌ی ایرانیان، سخنانی را که وی در کنگره‌ی پنجم اتحادیه‌ی سراسری در ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۰ ایراد نمود، از روی نوار پیاده و در اختیار عموم قرار می‌دهیم.

دفتر مرکزی اتحادیه‌ی سراسری

سرنوشت بازی عجیبی دارد. به مناسبت دعوت‌م به اینجا از طرف دوستان عزیز، اجازه بدهید با شعری زیبا عرایض خود را شروع کنم.

گفتی ببرم بنشین یا از سر جان بگذر
فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم

شاید بیست روز قبل اصلاً تصور این که در سوئد باشم امری محال بود، یعنی در ذهنیت من نمی‌گنجید. دلیل وضع خاصی که در خانواده‌ام است و نمی‌خواهم درباره‌ی آن بحث کنم، حتماً "اکثریت می‌دانید. بهرحال تقدیر چنین بود که این مسافرت پیش آید. سه روز پیش اصلاً تصور نمی‌کردم که چنین شانس‌ی داشته باشم و در چنین جمع عزیزی توفیق حضور یابم، و به این خاطر خوشحال و سپاسگزارم.

اسم من سیامک پورزند است، بنده از روزنامه‌نگاران با سابقه‌ی کشور هستم. البته در کنار کار روزنامه‌نگاری فعالیت‌های دیگری نیز داشته‌ام از جمله بعنوان مشاور در وزارت فرهنگ و آموزش و پرورش تا زمان انقلاب که اجباراً بازنشسته و برکنار شدم، و همین‌طور از کار روزنامه‌نگاری. کار اصلی من در واقع روزنامه‌نگاری بوده است و به این خاطر توفیق آن را داشته‌ام که حوادث مختلف بسیاری را در کشورم و در جهان پیگیری کنم. کار روزنامه‌نگاری من بر حسب تصادف آغاز گردید. وقتی که در کلاس پنجم دبیرستان بودم استاد ادبیات من دکتر سعید فاطمی‌خواهرزاده‌ی شهید دکتر حسین فاطمی که مدیر روزنامه‌ی باختر امروز بود، بنده را که در آن زمان یک جوان پرشور و طرفدار زنده‌یاد دکتر مصدق بودم، به روزنامه‌ی باختر امروز دعوت کرد. البته روزنامه‌ی باختر امروز در آن موقع یک فضای کوچکی بود با دوسه اطاق و چند نفر شوریده و شیفته مثل من. کار روزنامه‌نگاری را بدون اینکه استادی داشته باشم و یا مراحلی را طی کنم، بطور تجربی شروع کردم. ابتدا به عنوان خبرنگار شهری در حوادث زمان دکتر مصدق و ادامتاً بعد از گذشت شش ماه چون تشخیص دادند که توانائی و استعداد خبرنگاری را دارم، مرا بعنوان خبرنگار پارلمانی که در آن موقع وضعیت حساسی داشت پذیرفتند و این برای من زمینه‌ای شد که در کار روزنامه‌نگاری تجربیاتی را کسب کنم. این فعالیت اولیه تا روز ۲۸ مرداد ادامه داشت. بعد از آن حدود یک سال مخفی بودم و بعداً کم‌کم توانستم دوباره بخاطر علاقه و زمینه‌ای که در خانواده‌ی من وجود داشت وارد صحنه‌ی کار و زندگی شوم. مادر من خاله‌ی احمد شاملو است و مادر شاملو خاله‌ی من است. پدر بزرگ من یعنی پدرمادری من و شاملو، حدوداً ۱۱ سال در شهر پتروگراد وزیر مختار بود. ایشان شخصی محقق بود و در زمینه‌ی فرهنگ و تاریخ ایران زمین کار کرده بود. خاله من یعنی مادر شاملو و مادرم هفت سال در پتروگراد زندگی و تحصیل کرده‌اند و تاتر و موسیقی آموختند و در کنار پدرشان به مسائل فرهنگی علاقه‌مند شدند و پس از بازگشت

به ایران فعالیت‌های خود را در کنار پدرشان ادامه دادند. متأسفانه من به علت کمی‌سن نتوانستم از پدربزرگ عالیقدر چیزی بیاموزم و مادرم را نیز در سن ۱۴ سالگی در یک تصادف از دست دادم. اما مرد عالیقدر فرهنگ و ادب ایران احمد شاملو، این توفیق را داشت که سال‌هایی را در کنار آن پدربزرگ و سال‌های بسیاری را در کنار آن مادر که از پدر بسیار آموخته بود، نهال ذوق و اندیشه‌ی خود را بارور کند. کتاب‌کوچه که قطعاً در تاریخ ادب و فرهنگ ایران از گرانقدرترین آثار مکتوب است، یادگار آموخته‌های آن پدربزرگ و مادر شاملو و خود شاملو که زمینه‌های خوبی برای تالیفش بوجود آورده بود، می‌باشد.

من بعد ۲۸ مرداد با توجه به آشنائی‌هایی که در خانواده بود، به سینما و تاتر علاقمند بودم اما خودم نمی‌خواستم که وارد این زمینه شوم چون کار روزنامه‌نگاری را شروع کرده بودم. با کمک یکی دو تا از دوستان همفکر از جمله شادروان طغرل افشار دوست همکلاسم که خواهرزاده‌ی نیما یوشیج بود و پسر دکتر جلال افشار استاد عالیقدر ادبیات تطبیقی ایران، اولین مجله‌ی سینمایی را به نام پیک سینما در ایران منتشر کردیم. و در سال ۱۳۲۳ بنده با همان مجله، اولین فستیوال فیلم ایرانی ترتیب دادم در حالی که ایران فقط هفت فیلم روی پرده داشت. با کمک هیئت داوری به سرپرستی زنده‌یاد استاد دکتر پرویز خانلری و عضویت شخصیت‌هایی چون فریدون رهنما، فرخ غفاری و دیگر عزیزانی که تازه از فرنگ آمده و کار سینمایی را آموخته بودند، در اردیبهشت ۱۳۲۴ اولین فستیوال فیلم‌های فرنگی را ترتیب دادیم که از ۱۹ کشور مختلف ۲۴ فیلم برای اولین بار در ایران به زبان اصلی نمایش داده شد. البته می‌بخشید من این توضیحات به این خاطر می‌دهم که شما را تا حدودی وارد جو ایران کنم. بهرحال آن مجله بعد از یکسال ونیم متوقف شد، همچنین طغرل افشار در دریا غرق شد و من ناکام ماندم. اما یکسال بعد با گروهی دیگر از دوستان مجله‌ی ستاره سینما را منتشر کردیم که تا زمان انقلاب ادامه داشت و بعد از گذشت چند سالی برای کار روزنامه‌نگاری در روزنامه‌های دیگر به همکاری دعوت شدم، از جمله روزنامه‌ی اطلاعات که برای اولین بار صفحات فرهنگی‌هنری را ایجاد کردیم. دو سالی که در روزنامه‌ی اطلاعات بودم با فضای آنجا روحیه‌ام تطبیق نمی‌کرد، بعداً به روزنامه‌ی کیهان دعوت شدم و به هیئت هفت‌نفره‌ی تحریریه روزنامه کیهان زیر نظر استاد عالیقدر دکتر مهدی سمسار پیوستم و تا ۲۵ سال با وجود همه‌ی مشکلات و مسائل در نهایت موفقیت آن کیهان عالیقدر را تا زمان انقلاب منتشر کردیم، که قطعاً در تاریخ فرهنگ ایران، آن دوره از فعالیت‌های روزنامه‌ی کیهان، درخشش و تبلور خاصی داشت. اجازه بدهید که در اینجا نفسی تازه کنم و بگویم که: چنان پر شد فضای سینه از دوست

که یاد خویش گم شد در ضمیرم
در طی دورانی که بنده با روزنامه‌ی کیهان کار می‌کردم، توفیق این را یافتم که از طرف روزنامه‌ی کیهان پنج سال به آمریکا اعزام شوم تا ضمن گذراندن دوره‌ی مدیریت عالی روزنامه‌نگاری، بعنوان اولین خبرنگار رسمی ایران در آمریکا به فعالیت بپردازم و بر همین اساس توانستم با چهار رئیس جمهور آمریکا در کاخ سفید ملاقات کنم و مصاحبه داشته باشم. اکنون این موضوع را بعنوان سند جاسوسی من در همان روزنامه‌ی ساواک بوده‌ام، چون می‌توانستم داخل کاخ (کیهان مرتباً) منعکس می‌شود، و می‌گویند من مامور سفید شوم و با اینگونه افراد مصاحبه کنم. از طرفی مصاحبه‌های اختصاصی من با شخصیت‌های سینمایی هالیوود نیز سند دیگری است که مرتباً چاپ می‌شود مبنی بر این که من با انعکاس گزارشات و مصاحبه‌های انجام شده در هالیوود، اخلاق جوانان را فاسد و عامل ترویج فساد در ایران بوده‌ام. مثلاً مصاحبه با آلفرد هیچکاک باعث ترویج فساد در بین جوانان می‌شده است. بهرحال من در طی آن سال‌ها در روزنامه‌ی کیهان توانستم زمینه‌های برای دعوت‌شدن پسرخاله‌ام احمد شاملو به کیهان ایجاد کنم که ادامتاً با یکدیگر توانستیم موفق به انتشار نشریه‌ی گرانقدر به نام کتاب هفته‌ی کیهان شویم، و من در کنار شاملو که سردبیر آن نشریه بود مسئولیت اجرایی آن نشریه را داشتیم که آن هم یکسال ونیم ادامه داشت و بعد توقیف شد و ادامه پیدا نکرد. قطعاً خیلی از عزیزان می‌دانند که آن نشریه جای بسزائی در تاریخ فرهنگ و مطبوعات ایران دارد. البته در طی آن سال‌ها با نشریات دیگری نیز همکاری داشتم از جمله بعنوان گزارشگر یا سردبیر در مجله‌ی روشنفکر، مجله‌ی سپیدوسپاه، مجله‌ی امید ایران و دیگر نشریات.

در طول همکاری‌های خود با روزنامه‌ی کیهان به خیلی از نقاط دنیا مسافرت کردم. به اروپا، آفریقا، ویتنام. من در جنگ‌های آفریقا حضور داشتم. در لبنان به عنوان اولین روزنامه‌نگار ایرانی در آن حوادث حضور داشتم. بعدها با آوردن داریوش مهرجویی از آمریکا به ایران، زمینه تحول را فراهم کردیم و فیلم گاو اثر جاودان زنده‌یاد غلامحسین ساعدی که به روی پرده رفت و باعث تحوّل در سینمای ایران گردید. در تمام این سال‌ها من و یکی از دوستان ارجمند دیگرم آقای هوشنگ کاووسی که اکنون زمین‌گیر شده، کوشش کردیم به وسیله‌ی نقدهای روشنگرانه‌ی دکتر کاووسی و دیگران از جمله پرویز دوائی، پرویز نوری، و دیگران مردم ایران را با نقد هنر و سینما آشنا کنیم. متأسفانه فعالیت بنده بعد از انقلاب متوقف شد. با همه‌ی زمینه‌هایی که بود، من و همسر من با وجود این که همه‌ی زمینه‌های لازم برای خروج از ایران فراهم بود، علاقه‌ای به ترک ایران نداشتیم. البته ما یک گروه روزنامه‌نگار بودیم که بعدها بتدریج از تعدادی از ما به خارج رفتند، ولی ما با علاقه در ایران باقی ماندیم. یکی از دلایل ماندن بنده علاقه‌ی شاملو به ماندن در ایران بود. من توفیق این را داشتم که با او مرتب در تماس باشم، بخصوص که

حالش نیز مناسب نبود.

در این سالها عدم فعالیت ما تقریباً تا دوم خرداد ادامه داشت، البته نه این که بیکار باشیم، بلکه کارهای انتشاراتی انجام می‌دادیم و سعی می‌کردیم کتاب‌هایی را منتشر کنیم، چون اجازه‌ی کار روزنامه‌نگاری به ما داده نمی‌شد. روزنامه‌ای هم در واقع نبود. در آن دوره روزنامه‌های جمهوری اسلامی و کیهان و اطلاعات با شیوه‌ی خاص خودشان منتشر می‌شد و در این سال‌های آخر روزنامه‌ی سلام با صورت جدی خودش منتشر شد که حتماً بسیاری از شما با آن آشنائی دارید. اما قبیل از دوم خرداد تحولی بزرگ در مطبوعات ایران رخ داد و آن انتشار روزنامه‌ی همشهری بود که برای اولین بار در عرصه‌ی روزنامه‌نگاری ایران زمینه‌ی مساعدی فراهم کرد، برای این که در صبح مردم با روزنامه آشنا شوند، زیرا تا آن موقع تصور بر این بود که روزنامه‌ی جدی حتماً باید سیاه‌وسفید باشد و روزنامه‌ی همشهری که با همکاری گروهی از دست‌اندرکاران باسابقه‌ی مطبوعات منتشر شد ثابت کرد که روزنامه‌ی صبح هم می‌تواند موفق باشد، رنگی باشد و حتماً سیاسی نباشد و این یک توفیق بزرگی بود در راه‌گشائی مطبوعات دوره‌ی جدید ایران. پس از آن روزنامه‌ی ایران یکسال بعد باز با فعالیت یک عده از دوستان باسابقه‌ی مطبوعات منتشر شد که آن هم راه خودش را باز کرد، تا رسید به ماجرای دوم خرداد. اینجا اجازه دهید که این نکته را عرض کنم که روزنامه‌ی سلام با چهره‌ی عبوس و مطالب بسیار جدی، اما با دو ستون بسیار جذاب استثنائی به نام "الو سلام" با مقالات عباس عیدی و گروه دیگری از دوستانش، بستر بسیار زیبایی برای تحولات اجتماعی ایران در دوم خرداد فراهم آورد. در این میان روزنامه‌ی همشهری و روزنامه‌ی ایران، روزنامه‌ی سلام را همراهی می‌کردند اما با حالت خیلی آرام و ملایم. اما پس از دوم خرداد طوفانی درنوردید که عامل آن شخصی به نام شمس‌الواعظین که بعد از انقلاب چند سال در روزنامه‌ی کیهان فعالیت کرده بود و کاملاً ساخته و پرداخته شده بود. آقای شمس‌الواعظین با شور و شوق آمد و روزنامه‌ی جامعه را منتشر کرد، البته با گروهی از فعالین گذشته‌ی مطبوعات. روزنامه جامعه باعث شد، به روی مردم ایران گلستانی گشوده شود که برای اولین بار این گلستان میزهای فروش روزنامه‌ها بود در سراسر ایران و دست‌های جوان‌ها بر سر چهارراه‌ها بجای سیگار و آدامس و امثالهم، آمدند به روزنامه‌فروشی پرداختند. مردم به روزنامه خواندن عادت کردند و پس از روزنامه‌ی جامعه روزنامه‌های دیگر در ادامه با همان شیوه جلب توجه مردم را می‌نمود و تیراژ روزنامه‌ها برای اولین بار به بالای یک میلیون رسید. آنچه که در این مورد به بنده مربوط می‌شود این است که در این فرصت با وجود همه‌ی تأثرات و ناراحتی‌هایی که بواسطه‌ی دو سه بار توقیف و بازداشت و این که مدتی در سلول‌های انفرادی از نظر جسمی و روحی ناتوان شده بودم و تقریباً حالتی از بین رفته داشتم، موجودیت خود را دوباره باز یافتم و فعال شدم و امروز در مقابل شما عزیزان به همراهی کردن با فعالیت‌های ارزشمند هنری و فرهنگی و مطبوعاتی کشورمان افتخار می‌کنم. طی این سال‌های اخیر با عزیزانی که علیرغم وجود مشکلات بی‌شمار توانستند در عرصه‌ی نمایش و سینما و ادبیات کارهای موفقی ارائه دهند، در تماس بوده و خدمت‌ها و همکاری‌های ناقابل‌ی داشته‌ام. عزیزان باید به عرضتان برسانم که فعالان فرهنگی، هنری، ادبی، و مطبوعاتی مملکت ما در این سال‌ها موی‌ثرترین نقش را در تحولات اجتماعی و ساختار موجودیتی و خلاق ملت ایران بر عهده داشته‌اند و ایفا کرده‌اند. بنده از اینجا به همه‌ی آن‌ها درود می‌فرستم. به همه‌ی آن‌ها که در طی این سال‌ها نوشتند، نقاشی کردند، فیلم ساختند، تاتر بر روی صحنه آوردند. به آیدائی که بیست سال احمد شاملو را خیلی برتر از مادرش پذیرائی کرد، و پرستاری کرد و چنین شخصیتی را تحویل جامعه‌ی ایران داد. به خانم رخشان بنی‌اعتماد، به خانم تهمینه‌ی میلانی، به عباس کیارستمی، به بهرام بیضائی نازنین گرانقدر، به هوشنگ گلشیری، به محمود دولت‌آبادی، به ژاله‌ی طباطبائی نقاش، به مرتضی ممیز، به فرهاد فرارالدینی، به فریدون مشیری، به حمید مصدق و به هزاران جوانی که عرصه‌های روزنامه‌نگاری دوره‌ی جدید ایران را چنین درخشان متبلور و متعالی کردند. جوان‌هایی که از دورافتاده‌ترین نقاط تهران از میدان خراسان، از کرج، از دماوند آمدند و با حداقل دستمزد و با عشق نوشتند و تلاش کردند و اکنون به علت تعطیل شدن روزنامه‌ها بیکارند، اما همچنان پرشور و عاشق و شیوا.

عزیزان من با پنجاه سال سابقه‌ی روزنامه‌نگاری و با وجود همه‌ی رنج‌هایی که بر جانم سنگینی می‌کند، به آنچه که امروز در زمینه‌ی مسائل فرهنگی، هنری، ادبی، مطبوعاتی در کشورم می‌گذرد افتخار می‌کنم و سر تعظیم فرود می‌آورم. آنچه که در همین سه ماه گذشته برای سینمای ایران اتفاق افتاده است، معجزه است، یعنی سه ماه پیش سه جوان ۲۰ تا ۲۵ ساله، سمیرا مخمل‌باف، بهمن قبادی، حسن یکتاپناه با صمیمانه‌ترین فیلم‌ها فستیوال "کن" را به تعظیم وا داشتند. هفته‌ی گذشته جعفر پناهی با فیلم دایره، فستیوال ونیز را به زانو درآورد و بالاترین جایزه‌ی فستیوال و نیز شیر طلایی و دو جایزه‌ی دیگر را دریافت کرد. بهرام بیضائی بعد از ده سال مشغول ساختن فیلم تازه‌ای است که قطعاً تحول بزرگی در تاریخ سینمای جهان خواهد بود. عباس کیارستمی، محسن مخمل‌باف، رسول صدرعاملی با ساختن "دختری با کفش‌های کتانی" خانم تهمینه میلانی با فیلم "دو زن"، احمدرضا درویش با فیلم "متولد ماه مهر" و همین اکنون نیز فیلم معجزه‌آسای "عروس آتش" و فیلم‌های دیگری که در راه است. همینطور در مورد تاتر، شاهکارهایی در این سال‌ها بر روی صحنه‌ی تاترهای تهران و شهرستان‌ها آمده است. بانوی عالی‌قدر نمایش ایران، خانم پری صابری با وجود همه‌ی رنج‌ها و صدمات وارد شده

بر کمرش در طی سال گذشته دو نمایش در تالار وحدت (رودکی سابق) بر روی صحنه آورد، که هر کدام شش ماه نمایش داده شد، که یکی "رستم و سهراب" و دیگری "شمس پرنده" روایت شمس و مولانا بود. حالا عزیزان من، من به شوق از ایران آمده‌ام که راهی بین شما هموطنان مقیم خارج کشور و آنچه که در زمینه‌ی فرهنگی-هنری در ایران می‌گذرد، بگشایم و ارتباط بیشتری ایجاد نمایم. از آن عزیزی که مرا به این جمع محترم فراخواند سپاسگزارم و به آن‌ها عرض کرده بودم که اگر بپذیرید، با کمال میل حاضریم در آینده برای ایجاد هر چه بیشتر ارتباط‌های فرهنگی-هنری، ادبی و انتشاراتی داخل و خارج از مملکت در خدمتتان باشم.

من بیست روز قبل از خروج از ایران، نه به خاطر اینکه خداوند شانس پسرخالگی شاملو را به من داده، بلکه با عشق و بخاطر همی ارزش‌های فرهنگی، به چند جوانی که حدود یکسال‌ونیم مجله‌ی "دریچه" را که مشتمل بر مسائل فرهنگی هنری است، در طول یکماه شبانه‌روزی کمک کردم تا این مجموعه‌ی ۱۲۰صفحه‌ای در مورد شاملو منتشر شود. این جوان‌هایی که با عشق چنین فعالیت‌هایی در ایران می‌کنند، دستشان خالی است و هزاران مشکل دارند. هر نوع ارتباط و همکاری می‌تواند به هر دو طرف کمک کند. من تصادفاً در کنار شما عزیزان اینجا قرار گرفتم و راهی جای دیگری هستم چون دعوت شده‌ام، اما خوشحال می‌شوم که از این رهگذر و از این شانسی که پیدا شده از شماها این قول را بگیرم که با حضور من در این کنگره نتیجه‌ای گرفته شود و آن این که شما در سوئد معتبرترین و محترم‌ترین تشکل خارج از کشور را بوجود آورده‌اید، زمینه‌ای فراهم کنید که در رابطه با مسائل فرهنگی-هنری داخل کشور، پل‌های ارتباطی بیشتری با کشورهای اروپائی زده شود. و دیگر این که بدانیم که در طی سال‌های اخیر آنچه که در کشور از لحاظ مسائل فرهنگی-هنری بوسیله‌ی جوانان بوجود آمده مایه‌ی افتخار بوده و به‌شما از نظر ذهنی کمک شایانی خواهد کرد. دیگر اینکه شما پنجمین کنگره‌ی اتحادیه‌ی سراسری ایرانیان مقیم سوئد را برگزار می‌کنید. عزیزان من قدر این کار با ارزش خود را بدانید امروز در این پیام‌های گوناگونی که با عقاید مختلف قرائت گردید، همه از وحدت صحبت می‌کردند، باور کنید من در درون خود نهانی می‌گریستم و بعنوان یک روزنامه‌نویس مفتخرم که این نتیجه حاصل شده است که ما به وحدت فکر برای موجودیت ایران و ایرانی بیاندیشیم، و سپس عقاید دیگر داشته باشیم. خواهش می‌کنم این خط شعر را بنویسید و هرگاه دچار تشننت شدید به این شعری که سیامک پورزند با عشق در حضورتان خواند بیاندیشید:

از خار پرس قصه که در دشت زندگی

گر کاروان گذشت چه بر ساربان گذشت

شما را به خدا قسم می‌دهم که قدر خود را در حد ساربان‌های عاشق بدانید. در اینجا با

سپاس از حوصله‌ای که به خرج دادید، با دو خط شعر عرایض خود را به پایان می‌برم.

قطره باشد هر که را دریا بود

هر که جز دریا بود سودا بود

چون به دریا می‌توانی راه یافت

سوی یک شب‌نم چرا باید شتافت